



### شهادتنامه لطف الله لطف الله پور

اسم کامل: لطف الله لطف الله پور  
تاریخ تولد: ۶ شهریور ۱۳۴۸  
محل تولد: کامیاران، ایران  
شغل: راننده

---

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران  
تاریخ مصاحبه: ۳ اسفند ۱۳۹۰  
مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

---

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقا لطف الله لطف الله پور تهیه شده و در تاریخ ۵ خرداد ۱۳۹۱ توسط لطف الله لطف الله پور تأیید شده است. شهادتنامه در ۲۳ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

## شهادتنامه

## پیشینه

۱. من لطف الله لطف الله پور متولد ۶ شهریور ماه سال ۱۳۴۸ در شهرستان کامیاران هستم از اوایل انقلاب ایران تا چند سال بعد از انقلاب با سازمان کومه له ی کردستان همکاری کردم.
۲. چند سالی کارگر بودم. بعد ها وقتی ماشین خریدم راننده ماشین شدم و در موقع دستگیری هم راننده بودم.
۳. از زمان جوانی وقتی ۱۴ یا ۱۵ ساله بودم اهداف و عقاید و اساس نامه کومه له را دوست داشتم و با کومه له همکاری میکردم. تا زمان دستگیری هم با کومه له بودم ولی به طور مخفی. آن موقع تازه انقلاب شده بود و حرف مردم این بود که در کردستان حقوق مردم خورده میشود و به مردم ظلم میکنند.
۴. من مسلح نبودم. در کومه له تراکت و اعلامیه و نشریه های حزبی پخش میکردیم کار دیگری نمی کردیم. در حقیقت تا ۲ سال پیش که مجبور شدم از زندان فرار بکنم مسلح نبودم. حالا مسلح هستم.
۵. من تا سال ۱۳۸۷ در کومه له فعالیتیم را ادامه دادم چند بار هم دستگیر شدم. آخرین باری که دستگیر شدم با شهید احسان فتحیان توی کامیاران با هم دستگیر شدیم حدود ۳ ماه و ۵ یا ۶ روز در اداره اطلاعات بودیم.

## دستگیری اول و شکنجه

۶. تاریخ دستگیری اولم را به درستی یادم نیست. چندین بار دستگیر شده بودم. ولی روز پنجشنبه بود در روستایی بودیم به نام «طاینه» بین کامیاران و سنندج. به خانه آمدم پدرم گفت نامه ای برایت آوردند که در آن گفته بودند روز شنبه ساعت ۹ بروم به اداره اطلاعات کامیاران. مرا ۲۱ روز آن جا در سلول اطلاعات کامیاران نگه داشتند و سوالاتی راجع به اسلحه و مسلح بودن از من میکردند و میخواستند جرمی برایم درست کنند.
۷. هنوز اثر شکنجه های آن موقع روی بدنم هست. [در جلسه های شکنجه عوامل] سیاه با کابل من را روی تخت سربازی میبستند و با کابل میزدند تا از حال بروم. بعد از مدتی با سطل، آب که به رویم

می پاشیدند بیدار می شدم. بعد در حالی که زیر بغلم را گرفته بودند مرا مجبور می کردند با پاهای خونی راه بروم. می گفتند به پشت بعضی ها تو می کشیدند و شکنجه روحی هم می کردند. مثلا در هوا کش سر و صداهایی مثل آژیر و صداهای بد پخش میکردند که سرم را به دیوار میزد و میگفتم حاضرم اینجا بمیرم و راحت بشوم و دیگر این صداها را نشنوم.

۸. وقتی خانواده ام برای پیدا کردن من به اداره اطلاعات مراجعه می کرد میگفتند «در کرمانشاه است.» به کرمانشاه که می رفتند، میگفتند «در سنندج است.» به سنندج می رفتند جای دیگری به آنها میگفتند. خانواده و پدر و مادرم نمیدانستند کجا هستم که برایم وکیل بگیرند. تا آن روزی که آزاد شدم نمی دانستند من کجا بودم. این بار اول، ۲۱ روز در بازداشت بودم. من را اصلا به دادگاه نبردند. بیرون که آمدم مثل قبل به کارهای تشکیلاتی ادامه دادم.

### دستگیری آخر

۹. دفعه آخر همان طور که گفتم سال ۸۷ بود که مرا همراه ۵ یا ۶ نفر دیگر گرفتند و بردند اداره اطلاعات کامیاران. یکی [از کسان دیگری که با من دستگیر شد] احسان فتاحیان بود که شهید شد.

۱۰. ما را به اتهام همکاری با کومه له گرفتند و به قول خودشان احسان فتاحیان پیشمرگه کومه له بود ولی حتی لباس نظامی هم تنش نبود، چه رسد به اسلحه و غیره. در اردوگاه پیشمرگه بود در طول ۵ یا ۶ ماه دوره آموزشی دیده بود و یک سال، یک سال و نیم هم پیشمرگه بود.

۱۱. ما را ساعت ۱۲ و نیم یا ۱ ظهر دستگیر کردند و بردند به اداره اطلاعات کامیاران و نمی دانم چه ساعتی بود که ما را آوردند بیرون و جداگانه به اداره اطلاعات سنندج بردند. به هر یک جداگانه گفتند که «دیگران را کشته ایم. تو حالا با ما همکاری کن.» خانواده از من بی اطلاع بود مثل دفعه پیش.

۱۲. بعد از ۲ یا ۳ ماه که توی اداره اطلاعات بودیم بعد از شکنجه و کتک، توهین و فحش مرا فرستادند به زندان مرکزی سنندج ولی ملاقاتم را برای خانواده آزاد نکرده بودند و به گریه و تقاضای همسرم گوش نکردند. امکان تلفن هم به مدت ۸ ماه در زندان نداشتم. بالاخره خانواده برای من و کیلی به نام نصرالله نصیری گرفت. متأسفانه بعد از فرار من و شهید شدن احسان فتاحیان یک سناریو برایش درست کردند و او را سرنگون کردند و کشتند. نمیدانم این تصادف او با ماشین چقدر صحت دارد.

### بازجویی

۱۳. من در اداره اطلاعات ۶ تا بازجو داشتم که اسم های آن ها را نمیدانم چون اسم های خودشان را به کار نمی بردند. نام یکی شان حاجی بود و نام یکی محمدی بود. آن ها را هرگز نمی دیدم. همیشه بر روی یک صندلی رو به دیوار مینشستم و آنها پشت سر من بودند.
۱۴. آن موقع که من در اداره اطلاعات بودم از من می پرسیدند «تو کی را میشناسی در - مثلا - کامیاران، سنندج و کرمانشاه؟ با کی کار کردی؟» من پاسخ میدادم «کسی را نمیشناسم.» در آن موقع من واقعا اطلاع نداشتم. بعدا پیشنهاد کردند «اگر همکاری بکنی کمکت می کنیم.»

### محاكمه و حكم

۱۵. بعد از این که ۳ تا ۴ ماه در زندان مرکزی سنندج بودم، مرا به دادگاه فرستادند. بابایی (قاضی شعبه ۱ دادگاه انقلاب و قاضی پرونده من) به زندان مرکزی سنندج زنگ زده بود و گفته بود که من را برند به دادگاه، بدون این که و کیلی در کار باشد. از روزی که دستگیر شده بودم تا آن روز هیچ قاضی را ندیده بودم. هم بازپرسی (۳ تا سوال) هم دادن حکم به من ۱۰ یا ۱۵ دقیقه طول کشید. نمیدانم آیا «بابایی» اسم [واقعی] خود او بود یا نه.
۱۶. عملا و کیلی نداشتم. به نصیری گفته بودند که پرونده من به دلیل نقص فعلا به دادگاه نمی آید. با این بهانه و کیلم را فرستاده بودند بیرون از دادگاه.
۱۷. من را با دست و پای بسته بردند نزد آقای بابایی و روی صندلی نشانند. ۳ تا سوال در دادگاه از من کردند بدون حضور و کیلم. اول این که «آیا تو قبول داری که عضو کومه له هستی؟» در حالی که می خواستم جواب بدهم قاضی گفت «حرف نزن. به خدا قسم اعدامت میکنم!» حتی به من اجازه نداد که سوال ها را جواب بدهم. دومین سوالی که از من کرد این بود که «تو قبول داری که چند بار رفتی توی کومه له؟» من که خواستم جواب بدهم باز هم گفت «حرف نزن!» و باز هم متاسفانه نتوانستم جواب بدهم. سوال سومش این بود که «آیا قبول داری که علیه نظام تبلیغ کرده ای؟» و باز هم من را از جواب دادن محروم کرد. بعد گفت «آخرین دفاعت چیست؟» من گفتم «هیچ چیز.» پرسید چرا و من گفتم «چون نه و کیلی داشتم، نه به من اجازه حرف زدن می دهید.» در پایان به مامور گفتم که من را ببرد جلو و ماموران من را جلو بردند و [قاضی] از من خواست که برگه هایی را مهر کنم. وقتی مهر کردم گفتم که ۱۶ سال حکم به من داده است. من خنده ام گرفت و گفتم «والله خنده دار است. من بعد از ۴ ماه نه تعیین شعبه شدم نه بازپرسی رفتم. اولین بار هم که آمدم دادگاه، ۱۶ سال به من حکم دادند در حالی که حتی و کیلم اینجا حضور ندارد.» حتی آنجا چند نفری میخندیدند به این حکمی که به من داده بودند.

۱۸. دوباره من را بردند زندان مرکزی سنندج و مدتی گذشت (در حدود ۲۰ روز) تا این حکم به دستم رسید. و کیلم گفت میتوانی اعتراض کنی به دادگاه تجدید نظر. من را بردند اداره اطلاعات و بازجویم گفت «لطف الله پور بیا با ما همکاری کن ما کمکت میکنیم.» گفتم «آقا جان من چیزی نمیدانم.» یک کاغذی داد گفت که «تو بیا این ها را بگو که از تو فیلم برداری بکنیم.» گفتم «من چیزی نمیدانم.» آن موقع گفت «پس به و کیلت بگو به دیوان عالی کشور بگوید خیلی خیلی گه خوردند از این که حکم تو را بخواهند کم کنند.»

۱۹. مدتی گذشت و جواب تجدید نظر هم آمد. باز هم آقای نصیری اعتراض کرده بود و خودم و حتی خانواده ام اعتراض نوشته بودیم برای دیوان عالی کشور. بعد از نزدیک ۱ سال جواب دیوان عالی کشور آمده. گفته بودند این حکم شرعی است هیچ راهی هم ندارد و گفته بودند هر نوع دستکاری در این حکم خلاف شرع است. حتی چند زندانی که آنجا بودند به نام های عدنان حسن پور، روزنامه نگار آگاه و با سواد و حبیب الله لطیفی به ایشان جواب دیوان عالی کشور را نشان دادم.

## فرار

۲۰. من ۲ سال در زندان بودم. ۸ ماه اولش تلفن نداشتم. بعدا پدرم سند خانه اش در شهرستان کامیاران را برایم گذاشت و به من ۶ روز مرخصی دادند و من فرار کردم و آمدم این جا (عراق). تقریباً نزدیک ۲ سال هست از ایران خارج شده ام.

۲۱. وقتی که [از زندان برای مرخصی] آمدم بیرون، با ۲ رفیق صحبت کردم و به آن ها گفتم که باید فرار بکنم. آنه ا کارم را درست کردند و از مرز مریوان آمدم اینجا (عراق).

## احسان فتاحیان

۲۲. من احسان فتاحیان را نمی شناختم. در شب ۲۸ تیر ۱۳۸۷ [از کومه له] به من زنگ زدند و گفتند که یک نفر باید جا به جا شود. وقتی من ساعت ۳ و نیم شب به مکان (جاده کامیاران - مریوان) رفتم، احسان فتاحیان را آن جا دیدم، در حالی که او هیچ امکانات و وسیله ی نظامی نداشت. با او آشنا شدم و او را به خانه آوردم. به این شکل من با احسان آشنا شدم و اگر نه من اصلاً احسان را نمی شناختم.

۲۳. احسان بعد از ۳ ماه و ۷ روز که در اداره اطلاعات بود زیر شکنجه پایش شکسته بود. گویا از آزار و اذیت و شکنجه و کابل زدن. به او گفته بودند «بیا همکاری بکن.» احسان حکمش ۱۰ سال بود. بعد از این که ۵ یا ۶ ماه گذشت احسان را از زندان مرکزی سنندج بردند به اداره اطلاعات و یک کاغذی

برایش نوشته بودند ولی احسان قبول نکرده بود. این ها حکم ۱۰ سال احسان فتاحیان را در دادگاه تجدید نظر به اعدام تبدیل کردند و در ۲۰ آبان ۱۳۸۸ متأسفانه حکمش اجرا شد و احسان را در زندان مرکزی سنندج اعدام کردند. روز ۲۵ [همان ماه] قرار بود پرونده اش بررسی بشود. وقتی این را شنیدیم ۴۶ یا ۴۷ نفر اعتصاب غذا کردیم که بی فایده بود. ولی به من یک سال حکم اضافه کردند به خاطر این اعتصاب غذا.